

یزدگرد: آخرین شه‌ریار نگون بخت ساسانی  
از شاهنامه ی فردوسی (۳)  
تنظیم از دکتر عباس احمدی

پس از مرگ خسرو پرویز، پادشاه نیرومند ساسانی، چند شاه هر یک به مدت کوتاهی بر ایران فرمان می‌راندند. پس از این شاهان، نوبت به یزدگرد می‌رسد که شانزده سال با آیین نیکو و داد و دهش بر ایران پادشاهی می‌کند. در شانزدهمین سال پادشاهی یزدگرد، عمر، خلیفه ی اعراب، سعد وقاص را با سپاه زیادی برای جنگ با یزدگرد به ایران می‌فرستد. یزدگرد ارتش ایران را به فرماندهی رستم پسر هرمزد به مقابله ی اعراب می‌فرستد. رستم نامه ای به برادرش می‌نویسد و در آن از مرگ خود و شکست ایرانیان که به گفته او تقدیر آسمانی است سخن می‌گوید. اینک دنباله ی داستان یزدگرد و جنگ رستم با سعد وقاص را با هم می‌خوانیم.

\*\*\*

نامه ی رستم به سعد وقاص

رستم، پسر هرمزد شاه و فرمانده ی سپاه ایران، کاغذی از حریر سفید می‌گیرد و نامه ای به سعد وقاص، فرمانده ی سپاه اعراب، می‌نویسد.

یکی نامه ای بر حریر سفید	نویسنده بنوشت، تابان چو شید
به عنوان بر از پور هرمزد شاه	جهان پهلوان، رستم نیکخواه
سوی سعد وقاص، جوینده جنگ	جهان کرده بر خویشتن تار و تنگ

نامه را با نام خداوند جهان آغاز می‌کنم که سپهر گردان را آفریده است و پادشاهی اش همه مهر و داد است. درود بر شه‌ریار ایران که فر شاهنشاهی از او فروزان است و اهریمن را به فر خویش در بند کرده است. تو ای عرب پابرنه، بگو که شاه تو کیست و راه و آیین تو چیست؟ با این سپاه برهنه و سرداران برهنه چه می‌خواهی؟ به تکه نانی سیری و به تکه نانی گرسنه. نه پیل جنگی داری و نه بار و بنه و تخت و رخت.

به من بازگوی این که شاه تو کیست	چه مردی و آیین و راه تو چیست
به نزد که جویی همی دستگاه	برهنه سپهد، برهنه سپاه
به نانی تو سیری و هم گرسنه	نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه

تاج و نگین ایران متعلق به کس دیگری است که پیل و گنج و فر و شکوه فراوان دارد و پدر بر پدر شاه و فرمانروا بوده است. شاه ایران اگر در بزم خندان شود بهای سر تازیان را به لحظه ای می‌بخشد و از این بخشش به خزانه اش کوچکترین آسیبی نمی‌رسد. دوازده هزار سگ و یوز و باز شکاری با زنگ و گوشوار طلا دارد.

به ایران ترا زندگانی بس است	که تاج و نگین بهر دیگر کس است
که با پیل و گنج است و با فر و گاه	پدر بر پدر نامبردار شاه

## که با زنگ زرند و با گوشوار

## سگ و یوز و بازش ده و دو هزار

تو خجالت نمی کشی که با آن سر و وضع آشفته و شکم گرسنه و پای برهنه، آرزوی چنین تاج و تختی را می کنی؟ اگر به اندازه ی خودت قانع باشی و پا را از گلیم خودت فراتر نهدی، فرستاده ای به پیش من بفرست تا ببینم خواسته های تو چیست. من سواری به نزد شاه ایران می فرستم و خواسته های تو را از او می خواهم. تو دست از این جنگ بردار و به نصیحت های من گوش بده و چشم و گوش عقل و خرد را به روی حقایق میند.

چنین تاج و تخت، آمدت آرزوی

سخن بر گزافه نگویی همی

جهان دیده و گرد و دانا فرست

به تخت کیان رهنمای تو کیست

بخوایم ازو هرچه گویی بخوای

مکن چشم و گوش خرد را به بند

بدان چهر و آن زاد و آن مهر و خوی

جهان گر بر اندازه جویی همی

سخنگوی مردی بر ما فرست

بدان تا بگوید که راه تو چیست

سواری فرستم بدین نزد شاه

نگه کن بدین نامه ی پندمند

رستم نامه را به یکی از پهلوانان ایران می دهد تا به اردوی تازیان برود و به سعد وقاص بدهد.

\*\*\*

## پاسخ سعد وقاص به نامه ی رستم

فرستاده ی رستم به همراه تنی از بزرگان سپاه ایران که غرق در زره های زرنگار و جوشن های نقره ای اند با سپرهای طلایی و کمر های زرین به سپاه اعراب می روند و نامه ی رستم را به سعد وقاص می دهند. سعد وقاص به فرستاده ی سپاه ایران می گوید که مردان جنگی نباید اهل دینا و زر و سیم و خواب و خوراک باشند. جفت ما شمشیر و نیزه است. سپس به زبان عربی پاسخ نامه ی رستم را می نویسد.

پدیدار کرد اندرو خوب و زشت

ز گفتار پیغمبر هاشمی

ز تایید و از رسمهای جدید

ز فردوس و جوی می و جوی شیر

درخت بهشت و می و انگبین

به تازی یکی نامه پاسخ نوشت

ز جنی سخن گفت و از آدمی

ز توحید و قرآن و وعد و وعید

ز قطران و آتش و از زمهریر

ز کافور منثور و ماء معین

سعد وقاص در نامه ی خود می نویسد که شاه ایران باید از بین دو گزینه، یکی را انتخاب کند: گزینه ی اول این است که دین اسلام را بپذیرد و مسلمان شود، در این صورت بر تخت خود باقی خواهد ماند و جای او در بهشت خواهد بود، گزینه ی دوم این است که با ما از سر جنگ در آید. در این صورت جز دوزخ و گور تنگ نصیبی نخواهد برد. این دیگر بستگی به تصمیم شاه دارد که چه راهی را انتخاب کند.

دو عالم به شاهی و شادی و راست

که گر شاه بپذیرد این دین راست

شفیع گنا‌هش محمد بود      تنش چون گلاب مصعد بود  
هر آن کس که پیش من آید به جنگ      نبیند بجز دوزخ و گور تنگ  
بهشت ست، اگر بگروی، جای تو      نگر تا چه باشد کنون رای تو

سعد وقاص، نامه را مهر می کند و آن را به یکی از افرادش می دهد تا به اردوی ایرانیان ببرد و به رستم، فرمانده ی سپاه ایران، بدهد.

\*\*\*

### پاسخ رستم به نامه ی سعد وقاص

شعبه ی مغیره، فرستاده ی سعد وقاص، به سوی سپاه ایران می رود. یکی از سرداران ایرانی به پیش رستم می آید و می گوید که یک عرب پیر و سست، بدون اسب و بدون سلاح و بدون جسم درست، با پیرهنی پاره و شمشیر باریکی که از گردنش آویزان است، از سوی سعد وقاص آمده است.

که آمد فرستاده ای پیر و سست      نه اسب و سلیح و نه جسم درست  
یکی تیغ باریک بر گردنش      پدید آمده چاک پیراهنش

رستم که خبر ورود او را می شنود دستور می دهد که تخت زرینی در سراپرده ی دیبای او بگذارند. خود بر تخت می نشیند و شصت سرباز ایرانی با جامه های زربافت و کفش های زرین در کنار او صف می کشند.

چو رستم به گفتار او بنگرید      ز دیبا سراپرده ای بر کشید  
نهادند زرین یکی پیشگاه      نشست از برش پهلوان سپاه  
بیاورد از ایرانیان شصت مرد      سواران و شیران روز نبرد  
به زر بافته جامه های بنفش      به پای اندرون کرده زرینه کفش

فرستاده اعراب وارد سراپرده ی دیبای فرماندهی سپاه ایران می شود، و در گوشه ی چادر، روی خاک، بر زمین می نشیند.

چو شعبه به دهلیز پرده سرای      پیامد بر آن جامه نهاد پای  
همی رفت بر خاک بر خوار خوار      ز شمشیر کرده یکی دستوار  
نشست از بر خاک و کس را ندید      سوی پهلوان سپه ننگرید

رستم به شعبه خوشامد می گوید، اما شعبه پاسخ می دهد که اگر دین اسلام را بپذیری علیک السلام و الا هیچ.

بدو گفت رستم که جان شاد دار      به دانش روان و تن آباد دار  
به رستم چنین گفت کای نیک نام      اگر دین بپذیری علیک سلام

رستم از گستاخی این عرب پابرنه، خشمگین می شود و و ابرو در هم می کشد.

## بپیچید رستم ز گفتار اوی بروهاش پر چین شد و زرد روی

رستم در پاسخ نامه ی سعد وقاص به فرستاده ی او می گوید: «به سعد وقاص بگو، تو چون بخت تیره ی مرا دیده ای، دلت آرزوی تخت مرا کرده است. اگر طالع سعد با تاج شاهان بود، رزم با تو برایم آسان بود. اما از آن جا که ستارگان بد اختر و بیوفایند، امروز برای ما روز بلا و مصیبت است. این فلک کوژ پشت با ما به کژی افتاده است و با ما درشتی می کند. به سعد وقاص بگو که در جنگ مردن بهتر از زنده بودن و دشمن را به کام دیدن است.»

چنین داد پاسخ که او را بگوی	که نه شهریاری، نه دیهیم جوی
بدیدی سر تیره بخت مرا	دلت آرزو کرد تخت مرا
اگر سعد با تاج شاهان بدی	مرا رزم و بزم وی آسان بدی
و لیکن چو بد اختر بی وفاست	چه گویم که امروز روز بلاست
همان گژ بود کار این کوژ پشت	بخواهد همی بود با ما درشت
بگویش که در جنگ مردن به نام	به از زندن دشمن بدو شادکام

فرستاده اعراب، که پاسخ منفی رستم را می شنود، از سراپرده ی فرماندهی سپاه ایران بیرون می آید و به اردوی اعراب باز می گردد تا پاسخ رستم را به سعد وقاص برساند.

\*\*\*

دنباله ی داستان یزدگرد و رزم رستم با سعد وقاص را در شماره ی آینده با هم خواهیم خواند.

\*\*\*

Email: [abbas.ahmadi@mailcity.com](mailto:abbas.ahmadi@mailcity.com)

Web site: <http://news.gooya.com/ahmadi.php>

File: yazd03.vnf